

لائسیتہ و جنبش دموکراتیک مردم ایران

ضرورت بازننگری در رابطه دین و دولت در ایران

اکبر سیف (بخش اول) ✖

اغراق نیست اگر گفته شود که لائیسیتہ نیز به همراه جمهوری و دموکراسی از اصول بنیادین اندیشہ سیاسی مدرن در ادارہ جوامع پیشرفته معاصر، اعم از غربی یا شرقی، می باشد. این اندیشہ را باید بیش از گذشتہ شناخت و به مردم شناساند و در برجیدن بساط استبداد و استقرار دموکراسی و حقوق بشر و برقراری حکومت قانون، بخصوص در جوامع شرقی کہ استبداد ظل الہی در آن از قدمتی طولانی برخوردار است، مورد استفاده قرار داد.

در این نوشتار سعی شده است تا با تکیہ بر مباحثی کہ در اندیشہ سیاسی مدرن مطرح شده است، به بررسی رابطه دین و دولت در ایران پرداخته شود. در این نوشتار سعی شده است تا با تکیہ بر مباحثی کہ در اندیشہ سیاسی مدرن مطرح شده است، به بررسی رابطه دین و دولت در ایران پرداخته شود. در این نوشتار سعی شده است تا با تکیہ بر مباحثی کہ در اندیشہ سیاسی مدرن مطرح شده است، به بررسی رابطه دین و دولت در ایران پرداخته شود.

نزدیک به سی و چهار سال از استقرار حکومت دینی در ایران می گذرد.

سی و چهار سال است کہ دستگاہ روحانیت شیعه، در پی فروپاشی نظام سلطنتی، با تزویر و باسواستفادہ از عقاید و باورهای سنتی مردم، قدرت سیاسی را بطور کامل در دستان خود قبضہ کرده است. ملاحظہ کنید کہ از طریق سرکوب همه مخالفین سیاسی و با نقض خشن ابتدائی ترین حقوق مردم، توانسته اند نظام سیاسی مورد نظرشان را بر مبنای تفسیری خاص

از اسلام، در شکل جمهوری اسلامی برقرار سازند.

حاصل سی و چند سال حکومت دینی در مقابل ما قرار دارد! همه مردمی که تجربه دردناک حکومت دینی را در ایران تجربه کرده اند و در هر لحظه از زندگی شان با تناقضات و ناهنجاری ها و بهم ریختگی اوضاع مواجه هستند و پس رفت مداوم جامعه ایران نسبت به جامعه جهانی را مشاهده می کنند، بطور طبیعی پیرامون این وضعیت و دلایل بروز و راه برون رفت از آن فکری کنند.

مردم، تا آنجا که به بحث ما برمی گردد، به این می اندیشند که چگونه می توان دولت* و دین را در جای واقعی شان نشانند؛ تا هم حرمت دین و باورها و سنت های مردم تامین شود و هم منزلت و شان انسان ایرانی و حق مردم برای داشتن زندگی شرافتمندانه و مشارکت آزادانه در سرنوشت شان تامین شود.

چنین است که نقد دین سالاری و کوشش های سیاسی- نظری برای ارائه مدلی سیاسی-دموکراتیک و مدرن در مقابل نظام دینی حاکم، در این سطح وسیع و گسترده در میان فعالین سیاسی و روشنفکران، اعم از دینی و غیردینی، جریان یافته است. در جریان همین مباحث و بازنگری ها به گذشته و تعمق در باره راه طی شده است که زنان و مردان و جوانان ایرانی هر دم بیش از گذشته به حقوق اساسی خویش پی می برند، به اهمیت آزادی عقاید و آزادی ادیان و احترام به باورهای متفاوت و سنت های دینی و غیردینی مردم می اندیشند و به ضرورت انکار ناپذیر جدایی قطعی دین و دولت راه می برند.

مبالغه نیست هر گاه گفته شود که وضعیت در ایران امروز به گونه ایست که جدائی نهاد دین از نهاد دولت، پیش شرط اساسی هر گونه تحول دموکراتیک در میهن ما را تشکیل می دهد. خواستی که می رود به حق بدل به خواستی همگانی میان همه مردم ایران و همه گرایشات سیاسی با وجود همه تفاوت ها و تمایزات شان گردد.

اما این مشکل بزرگی که بدین ترتیب بر جامعه ما سیطره انداخته است در جهان غرب مدتهاست که پاسخ پیدا کرده است. در غرب از حدود سیصد سال پیش چاره اندیشی برای تنظیم درست رابطه دو نهاد دین و دولت، آغاز شده، و مدت هاست که بدان پاسخ داده شده است.

تجربه غرب

آگاهی به تجربه جهان غرب در این باره، ما را در برداشتن قدم های

سنجیده و مطمئن در کشورمان و دست یابی به راه حلی مناسب و منطبق با نیازهای تحول جامعه مان کمک می کند. بحث نه بر سر کپیه برداری از این تجربه ، بلکه استفاده از آن، مثل سایر زمینه ها، برای چاره جویی مشکلات خاص کشورمان است.

بطور خلاصه، در غرب هم طی قرون متمادی مسیحیت در قدرت قرار داشت. کلیسای مسیحی، کشیشان، قدرت سیاسی را گاه به تنهایی و غالباً در مشارکت با سلطنت قبضه کرده بودند. کلیسا از طریق شبکه پرنفوذ خود، تمامی شئون زندگی مردم، از نظام آموزش و تعلیم و تربیت گرفته تا امور مربوط به قانون گذاری، دادگستری و قضاوت، نظام مالیاتی و زندگی خصوصی مردم را به شدت تحت کنترل داشت. صدای هر اعتراض و هر حرکت نو و اصلاح طلبانه ای با چماق تکفیر به شدت سرکوب می شد. سلطه کلیسا بر جان و مال مردم با تکیه بر دستگاه داغ و درفش وزندان و شکنجه و زنده سوزاندن ها بود که جریان می یافت. (به عبارتی، همین جریانی که امروزه در ایران تحت حکومت ملا ها، در برخورد با مخالفین سیاسی- عقیدتی و دگراندیشان، اعم از دینی و غیر دینی، تحت لوای دین و بنام اسلام شاهدیم، طی قرون متمادی به نوعی دیگر در دنیای غرب جریان داشته است.)

ولی جوامع غربی علیرغم سیادت سیاسی- اجتماعی کلیسا، در مسیر تحول قرار گرفتند. تحولات اقتصادی و اجتماعی ای که بخصوص از قرون شانزده و هفده میلادی آغاز گشتند و پیشرفت علم و دانش و کشف یک رشته قوانین و پیشرفت های گسترده بعدی، طرح اندیشه های سیاسی و اجتماعی و فلسفی نوین توسط اندیشمندان و زایش عصر روشنگری را در پی داشتند. این همه، سیمای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دنیای غرب را دگرگون ساختند و... ولی قدرت سیاسی کماکان تحت تسلط کلیسا قرار داشت؛ به بیان دیگر، جوامع غربی از بنیاد متحول شده بودند و برای تداوم تحول و پیشرفت فضا هایی نوین و نوین تری را طلب می کردند؛ ولی کلیسای مسلط بر قدرت سیاسی، سخت مقاومت می کرد و سیادت آن هر دم بیش از گذشته به مانعی در مقابل پیشرفت جامعه بدل می شد. سرمایه داری نوپا در جستجوی میدان ها و فضا های تازه بود. طبقه متوسط جدید و بخش های دیگر مردم به نقش خود بمثابه شهروندانی آزاد و مستقل و صاحب رای پی می بردند و قدرت سیاسی کلیسا را به چالش می کشیدند. راه بر نقد و نفی دین سالاری در سطحی گسترده و فراگیر هموار شده بود. کلیسای قدر قدرت علیرغم تمام نفوذ تاریخی اش، به شهادت تاریخ، دیگرارای مقاومت در مقابل امواج ترقی و پیشرفت را نداشت. پایه های نفوذ کلیسا رو به تضعیف می گذاشت. کلیسای مسیحی از درون دچار اشعاب

های ریزودرشت گوناگونی شد و درروندی پیچیده، و بسته به ویژگی های هر کشور، گاه تدریجی و گاه ضربتی، از اریکه قدرت بزیر کشیده شد. قدرت سیاسی مشروعیت الهی خود را از دست داد و به اراده صرف مردم متکی گشت و بدین ترتیب حقانیت زمینی پیدا کرد. بخش خصوصی از بخش عمومی در روندی طولانی و بفرنج تفکیک شد، مردم به حقوق اساسی شهروندی شان دست یافتند. کشیش ها به تدریج به کلیسا ها بازگشتند و به کار اصلیشان که پرداختن به دین پیروان مسیحیت، همچون پیروان سایر ادیان و مذاهب و باور های دینی و غیر دینی، بود پرداختند. چنین بود که فضا های جدید و جدید تری برای پیشرفت در برابر جوامع غربی و انکشاف حقوق شهروندی در تمامی زمینه ها گشوده شد.

اما این تحولات در جوامع غربی، با وجود سمت و سوی یکسانشان، به یکسان و به شیوه ای واحد جریان پیدا نکردند. هر کشوری بسته به تاریخ و فرهنگ و چگونگی توازن قوا میان نیروهای درگیر، راه خاص خود را طی نمود. اما با وجود این تفاوت ها، در یک نگاه کلی، می توان دو دسته تحول را در جوامع غربی تشخیص داد: جوامعی که تحول فوق در آنها به گونه سکولار شهرت یافته است؛ و جوامعی که تحول در آنها به گونه لائیک تشخیص پیدا کرده است.

اضافه می شود که در هر دو این تحول، ما با روند افول پرشتاب سیادت دین در جامعه، پایان گرفتن سلطه دین بر دولت و بخش عمومی، تبدیل دین به امری خصوصی، خود مختاری و استقلال حوزه های مختلف اجتماعی و نقد و نفی تبعیض در مفهوم وسیع آن و تامین حقوق اساسی شهروندی مردم روبرو هستیم. این ها سویه های مشترک ذهنیت های لائیک و سکولار را می سازند. اما اگر این همه در تحول لائیک تا حد جدائی کامل دین و دولت، بی طرفی دولت در قبال همه ادیان و برسمیت نشناختن هیچ دینی به عنوان دین رسمی، استقلال کامل نظام آموزشی از همه ادیان و ندادن هیچ بخشی از مالیات شهروندان به هیچیک از ادیان و... بالاخره برخورد یکسان و بدون تمایز با همه ادیان و مذاهب امتداد می یابد، در تحول سکولار چنین نیست. در حالت سکولار، که بیشتر در جوامع آنگلساکسون و برخوردار از سنت پروتستانیسم و رفرم مذهبی جریان یافت، پایان بخشیدن به سیادت دین در جامعه تا حد جدایی قطعی دین و دولت و بی طرفی کامل دولت در قبال همه ادیان پیش رفت. چنین است که به مثل در قانون اساسی دانمارک از کلیسای دولتی لوتری و از مذهب رسمی سخن می رود و به تبع آن کلیسای پیرو لوتر از موقعیت ممتازی نسبت به سایر ادیان در دستگاه دولتی برخوردار می گردد؛ در انگلستان کلیسای آنگلیکان بنا بر قانون از موقعیت ممتازی برخوردار می گردد و

دردستگاه دولت به نوعی حضور می یابد و شاه و ملکه انگلیس رسماً در مقام مسئول این کلیسا و مدافع ایمان شناخته میشود؛ یاد ر آلمان در صد معینی از مالیات شهروندان توسط دولت به کلیسا پرداخت می شود؛ یا در آمریکا ضمن تصریح جدائی دین و دولت در قانون اساسی آن، اما سوگند رئیس جمهور به کتاب مقدس مسیحیت است که انجام می پذیرد و... یعنی باز به نوعی، البته در کادر پیشگفته، با شاخه ای از کلیسای مسیحی که در مقطع قانون گذاری حائز اکثریت بوده است برخوردی متمایز از دیگر ادیان و مذاهب صورت می گیرد.

به این ترتیب می توان نتیجه گیری کرد که لائیسیته و سکولاریسم با وجود همه سویه های مشترک و اساسیشان، اما یکسان نیستند. قاطی کردن این دو که از لحاظ لغوی هم، ریشه در دولت متفاوت دارند، بیشتر ریشه در نا آگاهی دارد.

لائیسیته

در حالت لائیک، روند زمینی شدن قدرت سیاسی و پایان بخشیدن به سلطه دین و کلیسا در امور سیاسی و اجتماعی به گونه ای قطعی و در جریان مبارزه ای پرتنش و رادیکال پیش رفت. مقاومت ارتجاع و کلیسای قدر قدرت کاتولیک در مقابل تحول، چسبیدن با چنگ و دندان دستگاه روحانیت مسیحی به قدرت و تن ندادن آن به عقب نشینی و برنتابیدن اصلاح در ساختار سنتی قدرت سیاسی، به کشمکش های سیاسی و وسعت بیشتری بخشید. مبارزه میان نیروهای سیاسی و اجتماعی حالتی رادیکال پیدا کرد. در نتیجه همین مبارزه بود که در یک پروسه پرفراز و نشیب و چندین ساله، جدائی کامل و قطعی دین و دولت تحقق پیدا کرد. دولتی لائیک تاسیس شد. جامعه در تمامی شئون تاش در مسیر لائیسیزاسیون قرار گرفت که تا به امروز ادامه دارد (نمونه فرانسه).

در ارائه تعریفی از لائیسیته، با استفاده از اعلامیه جهانی درباره لائیسیته در سده بیست و یکم که به مناسبت صدمین سالگرد تصویب قانون جدائی دولت و کلیسا ها در فرانسه از سوی ۲۵۰ تن از روشنفکران جهان منتشر شد و توسط شیدان وثیق به فارسی برگردانده شده است، بطور خلاصه می توان گفت که:

لائیسیته بمثابه مفهومی سیاسی- اجتماعی در برگیرنده سه اصل اساسی و مرتبط با هم می باشد:

۱- آزادی وجدان و عقیده، آزادی ادیان و آزادی بی دینی. تامین و تضمین این آزادی ها و فعالیت برای آنها به صورت فردی و جمعی

۲_ جدایی دین و دولت، اسقلال و خودمختاری دولت و بخش عمومی از دین، استقلال جامعه مدنی از دولت و دین.

۳_ مخالفت با هرگونه تبعیض میان شهروندان

در توضیح بیشتر باید گفت که نقطه عزیمت لائیسیته، همانطور که از اولین اصل برشمرده در فوق برمی آید، آزادی است. آزادی همه مردمان در انتخاب امور وجدانی و اخلاقی، در انتخاب عقاید سیاسی شان، در انتخاب دین و باورهایشان، در انتخاب سنت ها و پذیرش یا نفی آن. مردمان باید بتوانند آنطور که خود می پسندند بطور آزادانه و فارغ از هرگونه ترس و واهمه ای، به شکل فردی و جمعی، عقاید سیاسی و فلسفی و باورهای خود را تبلیغ و ترویج کنند، مناسک دینی و غیر دینی خود را به اجرا درآورند و...

همه جوامع، بخصوص در عصر حاضر، متکثرند. تنوع روز افزون عقاید سیاسی، فلسفی، دینی و غیردینی، و باورها و سنت ها در آن ها موجود است. به این تنوع موجود باید احترام گذاشت. مردم نسبت به حقوق اساسی خویش، نسبت به آزادیهایشان، و نسبت به عقاید و باورهایشان بدرستی حساس می باشند. جامعه باید مکانیسم هایی را برای برقراری دیا لوگ و رایزنی های دموکراتیک میان طرفداران عقاید و باور های مختلف فراهم کند. جامعه باید شیوه های مختلفی را برای همزیستی صلح آمیز و موزون میان گروه بندی های مختلف موجود در سطح جامعه فراهم سازد و... اما چگونه؟

اینجاست که اصل دوم لائیسیته بترتیب پیشگفته ضرورت می یابد. دولت مدرن، دولت همه مردم بمثابه شهروندانی آزاد و مستقل و برابر حقوق است. دولت بخش عمومی جامعه را نمایندگی می کند؛ استقلال بخش خصوصی را به رسمیت می شناسد و تداوم حیات موزون آنرا به گونه ای قانونمند تامین و تضمین می کند. پس دولت مدرن نمی تواند به نمایندگی از این یا آن دین و این یا آن بخش خاص جامعه، کشور را اداره کند. از اینجاست که ضرورت انکار ناپذیر جدایی نهاد دین از نهاد دولت و مخالفت با ایدئولوژیک کردن شئون جامعه توسط دولت مطرح می گردد. این جدایی در واقع از ضرورت جدایی میان بخش خصوصی و بخش عمومی جامعه و ضرورت تنظیم رابطه متقابل میان این دو به گونه ای دموکراتیک است که نشئات می گیرد.

دو اصل کلیدی فوق در صورتی بطور کامل در عالم واقع زمینه اجرایی پیدا می کنند که با اصل سوم یعنی مخالفت با هرگونه تبعیض تکمیل

شوند. برابری میان شهروندان فارغ از همه تمایزات دینی و غیردینی، جنسی، قومی و ملی، فلسفی و عقیدتی، و یکسانی همه گروه‌بندی‌های جامعه در برابر قانون، امری صوری نیستند. برخورد یکسان با شهروندان و گروه‌بندی‌های مختلف باید در هر گام و در تمامی زمینه‌ها، از قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری تا نظام آموزشی و مالیاتی و امر قضاوت و دادگستری و رعایت گردد.

به این ترتیب واضح است که:

_ لائیسیته، آزادی و حقوق همه شهروندان و همه گروه‌بندی‌های موجود در جامعه را در تمامی زمینه‌ها به یکسان پاس می‌دارد.

_ دولت لائیک مشروعیت خود را از هیچ دینی نمی‌گیرد؛ در مقابل ادیان مختلف موضع بی‌طرفی دارد؛ به همه ادیان احترام می‌گذارد؛ برای هیچ دینی امتیازی خاص قائل نمی‌شود و آن را به رسمیت نمی‌شناسد. با همه شهروندان فارغ از تعلقات دینی و غیردینی شان به یکسان برخورد می‌کند. سیاست‌ها و قوانین مستقل از احکام دینی به وسیله مردم یا نمایندگان آن‌ها تدوین می‌شوند.

_ دولت لائیک متکی بر اراده آگاه شهروندان برابر حقوقی است که آزادانه و در جریان انتخاباتی آزاد و دمکراتیک نظام سیاسی-اقتصادی و اجتماعی مورد نظر خود را تعیین و دولت دلخواه خویش را تاسیس میکنند.

_ لائیسیته دین ستیز نیست. در امور دینی دخالت نمی‌کند. به نوبه خود، فعالیت فردی و جمعی همه ادیان را در فضائی آرام و مسالمت آمیزتأمین و تضمین می‌کند.

_ بحث لائیسیته بحث جدایی میان دونهاد دین و دولت است و نه جدایی دین از سیاست. قاطبی کردن این دو، اگر از سر ناآگاهی نباشد ناشی از خلط مبحث است. دولت به معنای جمع سه قوه مقننه و قضائیه و مجریه یک مقوله است و سیاست مقوله‌ای دیگر. در نظام لائیک، همه شهروندان بنا بر باورهای دینی و غیردینی خود می‌توانند فعالیت سیاسی داشته باشند و دولت موظف است بنا بر قانون فعالیت آزادانه آنان را در فضایی آرام و مسالمت آمیزتأمین و تضمین کند.

_ بنا بر این روشن است که پیش شرط ضرور لائیسیته، جدایی دین و دولت همراه با جدایی دولت و جامعه مدنی است. بدون جامعه مدنی مستقل از دولت، سخن از استقرار لائیسیته در مفهوم دقیق آن بی‌پایه است. توجه

به تجربه غنی و پر فراز و نشیب فرانسه در این باره بس آموزنده است. به عنوان مثال انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، با نوید جنبش جمهوری خواهی و با اعلامیه حقوق بشر و شهروندی اش، اما آزادی تشکل ها و انجمن ها و در واقع واسطه میان شهروندان و دولت را به رسمیت نمی شناسد. این تنها در سال ۱۹۰۱ می باشد که قانون آزادی انجمن ها در مجلس فرانسه به تصویب می رسد. به این ترتیب با فراهم شدن امکان فعالیت آزادانه تشکل ها و انجمن های مستقل از دولت است که قانون لائیسیته در سال ۱۹۰۵ به تصویب می رسد و از این تاریخ است که جمهوری فرانسه هیچ مذهبی را برسمیت نشناخته و هیچ حقوق، سوبسید، بودجه و سرویسی به دین خاصی نمی پردازد؛ رئیس دولت مسئولیتی در برگماری مقامات کلیسا نداشته و امتیازات ویژه قضایی مقامات باطل می شود. با این وجود تنها در قانون اساسی ۱۹۴۶ است که پرنسب بیطرفی و لائیسیته آورده می شود و در قانون اساسی مصوبه سال ۱۹۵۸ است که به روشنی فرانسه به عنوان جمهوری ای لائیک و... تعریف می شود.

_ علاوه بر این، لائیسیته در انحصار تمدن و فرهنگ خاصی قرار ندارد. همچنان که مفاهیمی نظیر انسان، حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، مجلس، قانون و قانون اساسی، حزب، برابر حقوقی و... مفاهیمی هستند در ورای این یا آن فرهنگ و تمدن خاص، در مورد لائیسیته نیز چنین است. پس لائیسیته استثنائی فرانسوی نیست. اگر چه می توان از لائیسیته فرانسوی و پیشتازی نقش آن سخن گفت. و در هر کشوری که حکومتی دین سالار مستقر باشد؛ و در هر جامعه ای که در مسیر تحقق کامل آزادی و دستیابی به حقوق برابر برای همه شهروندان و تفکیک قطعی دین و دولت گام برمی دارد، شان نزول پیدا می کند. و بسته به تاریخ و فرهنگ و سنت ها و آگاهی مردم آن کشور، راه ویژه خود را می رود و اسم خود را پیدا می کند.

_ در عین حال، لائیسیته ایستا نیست. در جا نمی زند. نه مذهب جدیدی است و نه ایئولوژی خاصی به شمار می رود. دایره آن محدود به مسائل پیشگفته است. بسته به تحولات هر کشور و در جریان چاره جوئی برای مشکلات و مسائل میان گروه بندی های مختلف جامعه، برقراری رابطه ای موزون و قانونمند میان حوزه های گوناگون و تامین توازن میان بخش خصوصی و بخش عمومی، رشد می کند و انکشاف می یابد.

_ و بالاخره اغراق نیست اگر گفته شود که لائیسیته نیز به همراه جمهوری و دموکراسی از اصول بنیادین اندیشه سیاسی مدرن در اداره جوامع پیشرفته معاصر، اعم از غربی یا شرقی، می باشد. این اندیشه را باید بیش از گذشته شناخت و به مردم شناساند. و در برجیدن بساط استبداد و استقرار دموکراسی و حقوق بشر و برقراری حکومت قانون، بخصوص

در جوامع شرقی که استبداد ظل الهی در آن از قدمتی طولانی بر خوردار است، مورد استفاده قرار داد.

ژوئن ۲۰۱۲ برابر با خرداد ۱۳۹۱

*منظور از دولت فقط قوه مقننه نیست. دولت در واقع مجموعه سه قوه یعنی قوه مقننه و قوه قضائیه و قوه مجریه را شامل می شود.

برای دیدن و شنیدن این برنامه به پیوندهای زیر مراجعه کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=xFfoUvJLMyg&feature=youtu.be>

<http://www.youtube.com/watch?v=vJ7W60Q4d7E&feature=youtu.be>